



جان چیاردی
ترجمه ' صفر تقی زاده

راهی به سوی شناخت شعر

... زخم درون، حضرات، همان شعر ناسروده است

شاعر زمانه ما، موجود غریبی است. او خود این را می داند و نه تنها می داند، که با درک این واقعیت بزرگ شده و به آن خو گرفته است و اهمیت چندانی هم به آن نمی دهد. ظاهراً واقعیت این است که شاعر، سوای آن دوران طلایی شعرهای مردمی و عامیانه که اکنون دیگر دیری است به سر آمده، هیچگاه به جز با گروه اندک و خاصی از مردم در ارتباط نبوده است.

با این همه در روزگاران گذشته، شاعران به خود می بالیدند و خود را نوعی قدرت اجتماعی به شمار می آوردند. مثلاً شاعران دوره الیزابت دوست داشتند ادعا کنند که به بانوانی که درباره آنها غزلهایی سروده اند، عمری جاودانه بخشیده اند. شاعران هجوسرای قرن هفدهم به ویژه بر این عقیده بودند که با «ریشخند اعمال احمقانه» به تهذیب اخلاقی روشنفکران زمانه خود پرداخته اند. در همین اواخر، «شلی^۱» تا آنجا پیش رفت که گفت «شاعران قانون نگذاران ناشناخته جهان اند.»^۲ شاعران اجتماعی سالهای سی نیز به طور جدی معتقد بودند که شعرهای اجتماعی و معترضانه آنها بر ساخت حکومتی کشور هایشان تأثیر قابل ملاحظه ای داشته است.

«استفن اسپندر»^۳ در سال ۱۹۵۰ با مروری بر موقعیت شعر و شاعری سالهای سی به این نتیجه می رسد که شاعران آن ایام کار خودشان را بسیار شبیه به کار رزمندگان این دنیای خاکی می پنداشته اند:

در آن ایام هنوز می شد شعر را عملی مؤثر و ملموس
و آگاهانه بر ضد فاشیسم تصوّر کرد.
هر نوع بیان شاعرانه از مقام و مرتبه یک فرد انسانی،
ظاهراً به مثابه گلوله ای بود که در نبرد با سرکوب انسانیت
به دشمن شلیک می شد.

من امروزه هیچ شاعر معقولی را نمی شناسم که باور داشته باشد هنر و قوه تخیل او دارای

آن حدّ از کارآیی است که بر بهاء اسناد قرضه، نتایج انتخابات و حال و روز یک ملت تأثیر داشته باشد. دنیای عینی هر چه که باشد، «اودن»^۴ در یکی از شعرهای خود موقعیت شعر و شاعری زمانه ما را این‌گونه وصف می‌کند:

... شعر خود هیچ حادثه‌ای نمی‌آفریند: شعر

در دره حکمت خویش به سر می‌برد، آنجا که مدیران

هیچگاه با آن در نمی‌آویزند، شعر از کشتزارهای تنهایی

به جانب جنوب جاری است و غم گرفتاریها،

شهرهایی را که ما باورشان داریم و در آنها می‌میریم جریحه‌دار می‌کند.

شعر زنده می‌ماند. شعر، شکلی از کلام، شکلی از حادثه آفریدن است.

اما اکنون - شاید برای اثبات این نکته که شاعران رسالتی پیامبرگونه و پیشگویانه ندارند -

گروهی از مدیران عالی‌مقام، خواسته‌اند که با آن «درآویزند». گروهی از مدیران برجسته بازرگانی،

تحت نظارت انجمن کالجهای انگلیسی با نویسندگان و معلمان ادبیات و هنرهای زیبا، نشستهای

منظمی داشته‌اند و به علت مشکلاتی که در دنیای عملی مدیریت بازرگانی برایشان پیش آمده

است، به طور جدّی پرسشهایی مطرح کرده‌اند و در پی آن بوده‌اند که بدانند چگونه می‌توان با

ایجاد ارتباط بین رشته‌های مختلف هنری و واقعیات عملی دنیای صنعت به نتایج مطلوبی دست

یافت.

پاسخ این پرسشها شاید این باشد که صلاح کار هر دو طرف، یعنی شاعران از یکسو و

بازرگانان و صنعتگران از سوی دیگر در این است که کاری به کار یکدیگر نداشته باشند؛ شاعران در

همان کشتزارهای تنهایی خویش به شکلی، به حادثه آفریدن بپردازند و مردان کار و صنعت در

شهرهای خود، پشت آن درهای شیشه‌ای شماره‌دارشان، فعالانه دکمه‌های امور دنیایی را بفشارند.

زیرا شکافی که شاعران را از مدیران و صنعتگران جدا می‌کند، خود شکافی واقعی است.

این شکاف با اشاره به این نکته که بعضیها، هم با تخیل شاعرانه و هم با تخیل عملی خود به طور

جداگانه دست به انجام کارهایی زده‌اند باریک‌تر نمی‌شود. مدیر یکی از بخشهای امور عام‌المنفعه

دولتی نامش «چاسر»^۵ بود و بنّای آجرچینی هم داشتیم موسوم به «بن جانسون»^۶ و سرباز

شجاعی هم نامش «ریچارد لاولیس»^۷ بود و همینطور می‌توانی تا دلت بخواهد از این دست

شاعران نام ببری. اما تنها نتیجه‌ای که از ذکر اسامی این اشخاص حاصل می‌شود، این است که

بعضیها هر چند در هر دو زمینه فعالیت می‌کنند و به اصطلاح هر دو دستشان را در فرمان خود

دارند، باز یا این‌همه دست راست و دست چپشان با هم تفاوت فاحشی دارد.

شعر، نوعی رفتار انسانی است. شخم کردن یک مزرعه، انجام یک آزمایش شیمیایی و

بررسی لیاقت و شخصیت یک متقاضی کار هم خود نوعی رفتار انسانی است. شعر، البته ممکن

است درباره هر یک از این رفتارهای انسانی باشد اما شاعر همیشه به شیوه‌ای غیرعملی با این‌گونه

مضامین سروکار دارد. شاعری که درباره شخم کردن زمین شعری می‌سراید، «فکر» شخم کردن

برایش مهم است، یا مثلاً ممکن است کار شخم کردن را با چنان غنایی توصیف کند که همین غنای توصیف، به خودی خود به صورت اندیشه‌ای دلپذیر و ارضاء‌کننده درآید. مسلم است که او خود، خاک زمین را زیرورو نمی‌کند و دانه گندم را در دل زمین نمی‌کارد تا آن‌را به صورت مواد غذایی در بازار به انسانی دیگر عرضه کند. شاعر ممکن است به همین شکل تصویری پر قدرت و مؤثر از شخصیت مردی که آن مدیر بازرگانی با او مصاحبه می‌کند بیافریند اما وقتی که شاعر کار خود را به پایان می‌رساند، دیگر ملزم نیست که درباره میزان دستمزد یا حقوق او تصمیمی بگیرد و یا آن مرد را به کار معینی در اداره مشخصی بگمارد.

شعر و شاعری و تجارت و صنعتگری در واقع دو دنیای کاملاً متفاوت‌اند با دو تجربه و تخیل متفاوت. شاعر یا یک «انگار» به دنیای خود راه می‌جوید و طوری می‌نویسد که «انگار» دارد زمینی را شخم می‌زند، که «انگار» یک آزمایش شیمیایی را تجربه می‌کند، که «انگار» به بررسی شخصیت و لیاقت یک شخص واقعی که رویه‌رویش نشسته است می‌پردازد. او با یک گردش نوک قلم، طرح و محدوده دنیایی را که در خیال خود پرداخته است به سادگی تغییر می‌دهد. پیش‌نویس شعری از «کارل شاپیرو»^۱ به عنوان نمونه برجسته‌ای از کاربرد آزادانه این «انگار»‌ها پیش روی ماست.

شاعر در این پیش‌نویس به توصیف «انگار» آن خیمه تاریکی می‌پردازد که شب‌هنگام بر فراز شهری ظاهر می‌شود، «زیر آن خیمه پدرانۀ کائنات و شهر» خوب، روشن است که «خیمه پدرانۀ» فوراً مفهوم دنیای الهی را با توجه به «خدای پدر» [در تثلیث] به ذهن متبادر می‌کند. به دلائلی که جای بحثش در اینجا نیست، «شاپیرو» در پیش‌نویس بعدی، عبارت را به شکل «زیر خیمه صفر» اصلاح می‌کند. می‌بینیم که به همین سادگی و با تغییر یک واژه اصلی، «شاپیرو» دنیا را از مفهوم الهی «پدر» به مفهوم علمی «صفر» برمی‌گرداند و بدین ترتیب شعر او با بهره‌گیری از یک واژه که کار چندان دشواری هم نبوده است، تاریخ سه‌هزارساله بشری را می‌پیماید.

مرد تجارت و صنعت بالعکس از چنین آزادی گسترده‌ای برخوردار نیست. او با دنیایی سروکار دارد که آن را هستی یا «است» می‌نامند. وقتی که کار می‌کند، مشغول شخم زدن یک قطعه زمین «است»، درگیر جفت و جور کردن اسباب و ابزار آزمایشگاه «است»، سرگرم مصاحبه با شخصی واقعی «است» که نامش در فهرست آمار متقاضیان کار آمده و در برابر دریافت حقوقی واقعی و مالیات‌پرداز، حاضر به خدمت «است».

از اینها گذشته، بسیار طبیعی است که انسانهایی که به یکی از این دو دنیا وابسته‌اند، الزاماً نسبت به دنیای دیگر نظر خوشی نداشته باشند. شاعران از دلالتان خوششان نمی‌آید و دلالتان هم — اگر اصلاً علاقه‌ای به شاعران داشته باشند — علاقه‌ای بسیار ناچیز است. حقیقت این است که پاره‌ای از بهترین شعرهای زمانه ما بر اساس احساسی سروده شده‌اند که می‌توان آن‌را احساس وارونه‌ای از واقعیت دانست. دریافتی که آشکارا یا بطور ضمنی این نکته را می‌رساند که آنچه مردان کار و صنعت انجام می‌دهند، کلاً بی‌معنی است و فقط آن «انگار» یا تخیل نیابتی است که در

نهایت در ذهن انسان جای دارد. این است که «والاس استونس»^۹ در شعری با عنوان مشخص «تعطیلی در واقعیت» فهرستی از اشیایی را که پیرامون خود دیده است ارائه می‌دهد و درباره آنها می‌نویسد «اینها فقط زمانی واقعی هستند که من چنین اراده کنم» و در پایان نتیجه می‌گیرد:

خدنگهای لمس‌ناپذیر از ترکش بیرون می‌آیند و در پوست می‌نشینند،
و من در بُن کام خویش مزمه می‌کنم، غیر واقعی بودن آنچه را
که واقعی است.

شاید ذکر این نکته بجا باشد که «والاس استونس» در بخش دیگری از عالم تخیلش، قائم‌مقام شرکت بیمه تصادفات و پرداخت غرامت «هارتفورد» و نیز متخصص مطالبات وثیقه‌های مالی است. با این همه واضح است که «والاس استونس» شخصی نیست که با مطالعه مطالبات وثیقه‌های مالی گزارشی بنویسد که «اینها فقط موقعی واقعی هستند که من چنین اراده کنم.» این اختلاف بین دنیای واقعی و دنیای تخیل را نباید از نظر دور داشت.

آنچه که همواره باید به خاطر سپرده شود این حقیقت است که هیچ انسان معقولی منحصرأ صنعتگر یا مرد «کار و عمل» نیست. مدیر کارخانه‌ای، چه بسا از لحاظ فنی کارآمدترین ماشین محاسبه‌گر در طول ساعات بیداری‌اش باشد؛ با این همه رؤیاهای او یا کابوسهای انسانی و غیرعملی‌اند. در آن هنگام که برای نخستین بار فرزند نورسیده‌اش را بغل می‌کند، نگاه او به واقعیت و کارآیی تجاری‌اش چه نقشی در این میان دارد؟ یا وقتی که بر اثر پیش‌آمدی نابهنگام باید کنارگور فرزندش بایستد؟ وقتی که از یک اتاق کنفرانس پیش از حد طولانی قدم بیرون می‌گذارد و متوجه می‌شود که طوفان و گردبادی، زمین و زمان را به لرزه انداخته، به کدام دستاویز یا نظام واقعیت متوسل می‌شود؟ و یا وقتی که همسرش بیمار و بستری است و زنگ تلفن به صدا درمی‌آید و از یک گوش می‌شنود که معاونش فریاد برآورده که پیمانکار کارخانه، قطعات یدکی را عوضی فرستاده و کار تحویل کالاهای سفارشی و فوری به تأخیر افتاده است و با گوش دیگر می‌شنود که پزشک در اتاق خوابشان را می‌بندد و از پلکان پائین می‌آید تا خبر دهد که همسرش از خطر مرگ رهایی یافته یا نیافته است، کدامیک از این واقعیتها، واقعی‌تر است تا آن‌را الگوی زندگی خود قرار دهد؟

شعر در بند آن نیست یا نمی‌تواند باشد که چه بر سر آن کالای سفارشی فوری آمده است. شعر در بند انسانیت انسان است. و به رغم گرایش طبیعی به ستایش از کسانی که «کاری انجام می‌دهند» و گرایش به سرزنش اهل «خواب و رؤیا»، حقیقت امر این است که هیچکس نمی‌تواند تماماً مرد صنعت و کار و عمل یا تماماً مرد خواب و «رؤیا» باشد و باز حقیقت امر این است که انسان به هردوی این دنیاها نیازمند است و انسانیت زندگی هر انسانی دست کم به مقداری از این هر دو نظام و طرز تخیل نیاز دارد.

برای مرد صنعت و کار و عمل، شعری وجود ندارد. شعر فقط مختص انسانیت انسانی است که بخش محدودی از زندگی خود را صرف چرخاندن چرخهای مکانیکی می‌کند. اما اگر به جای

آن بخش محدود، بخش عظیمی از زندگی اش را صرف مکانیک و فوت و فن کار و عملش کند، آن وقت دیگر یا باید به صورت چیزی کمتر از یک انسان درآید یا همان کارآبی مکانیکی اش هم در اثر ناکامیها و دلزدگیهایی که در شخصیت انسانی مسخ شده خودستیزش انباشته شده آسیب ببیند. زخم درون، حضرات، تخیل نابوسیده‌ای است که چون هجران کشیده و مورد بی‌مهری قرار گرفته، اکنون انتقام خود را می‌گیرد. زخم درون، باری... شعر ناسروده‌ای است، موسیقی از سر غفلت ناشنوده‌ای است، نقاشی آب‌رنگ به تصویر درنیامده‌ای است، رقص نارقصیده‌مانده‌ای است. اختطاری است از جانب انسانیت انسان که سر چشمه صاف و پاکی از نشاط را نگشوده‌اند و چشمه اکنون باید خود، از درون پرگیل و لای خویش راه به بیرون بگشاید.

شعر شکلی از نشاط و سرخوشی است، رساترین، گسترده‌ترین و بنابراین کامل‌ترین و سیراب‌کننده‌ترین شکل نشاط و سرخوشی است. شعر از دنیا بریدن نیست، انسانیت دنیا است، انسانی‌ترین زبان عشق‌ورزی نامحدود انسان با دنیا و کائنات است.

به رغم افتراهای خانم معلمهای اخلاق و حتی بعضی از خود شاعرها، شعر یک چیز اخلاقی نیست. هنصری از زندگی است. مثل گرسنگی است یا میل جنسی یا لذت خستگی درکردن و تمدد اعصاب. شعر هستی دارد. شعر زائیده سرزندگی انسان است. از آنجا که انسان گونه‌گون است، ممکن است، با خصلتهای جورواجور انسان، خصلتهای اخلاقی یا غیراخلاقی، والا یا پست، پرمایه یا فضل‌فروشانه، هوشمندانه یا نابخردانه، درهم آمیزد. اما از آنجا که موهبت زندگی شعر، موهبتی واقعی است تمامی این خصلتها و خصوصیات اضافی را از سر می‌گذراند. چند و چون آموزشی، اخلاقی یا پایه‌های روانی شاعر هر چه که می‌خواهد باشد، شکم باری چین و چروک پیدا می‌کند، غده‌ها ترشح می‌کنند، شعور باطن متجلی می‌شود و آن موهبت خداداده، اگر البته موهبتی در انسانی وجود داشته باشد، به آهنگ زندگی خویش پاسخ می‌دهد. به همان سادگی که کودکی با شنیدن آهنگ موسیقی از روی غریزه، خودی می‌جنباند، همانطور که دهانی کورکورانه و غیرارادی سینه‌ای را می‌زند، همانگونه که دست مردی خفته کورمال‌کورمال به جانب همسرش پیش می‌رود و با پیدا کردن و لمس او، همانجا مطمئن و آسوده می‌افتد، به همین‌گونه انسان به حرکت و آرامشی که یک شعر برمی‌انگیزد نیاز دارد. و باز به همین‌گونه انسانی که در اثر حرکت‌های سرسام‌آور، از خویشتن خویش بیگانه نشده است، نه تنها به این‌گونه سرمست‌شدنها و نوازشهای عاطفی نیاز دارد که خود نیز بر این نیاز سخت واقف است. یک آموزگار اخلاق برعکس، جاذبه شعر برایش، جاذبه‌ای بازیگانه و نمایشی است. او از شعر انتظاری جز ابیات مطمئن و فضل‌فروشانه ندارد. در اینجا البته لازم است به این نکته توجه کنیم که مهارتهای لفظی و نمایشی شاعرانه، خود از تار و پودهای اصلی زندگی است و به یک‌سان در شیرین‌زبانهای کودک، در لذت‌طراحی که شکل مورد دلخواه و مناسب موضوعش را پیدا کرده و آنرا به کار می‌بندد و نیز در جوهر همه شعاثر و مناسک مذهبی جریان دارد.

صورت و شکل شعر، چه از لحاظ وزن (زمان) و چه از نظر حجم (فضا)، از ادراک ما نسبت

به دنیا جدایی ناپذیر است. انتخاب شکل مناسب شعر و برداشتن گام اجتناب ناپذیر بعدی، یعنی بازتخیل آن، امری جدایی ناپذیر از ادراکی است که جوهر زندگی یک انسان است. این عمل تخیل و بازتخیل، آسان نیست. بهتر از آسان بودن است: نشاط انگیز و لذت بخش است. چیزی است که «رابرت فروست»^{۱۱} آن را «لذت درد کشیدن» می نامد. درد کشیدن، از خشنودی و رضایت خاطر انسانی جدا نیست. جدایی ناپذیر است. هر نوع بازی یا تفریحی که بشر تاکنون به وجود آورده، راهی برای ابداع مشکلی به منظور غلبه بر آن مشکل بوده است. خطوطی که بچه ها در بازی لی لی بر زمین می کشند، قواعدی که شطرنج بازان از آن متابعت می کنند، موانعی که سوارکار از روی آنها می پرد. راههای به عمد برگزیده ای است برای دشوار کردن کارها. بازی لی لی بدون وجود آن خطها البته بازی آسان تری است اما اگر قرار باشد خطی در میان نباشد، آن وقت دیگر هیجانی هم در میان نخواهد بود.

شاعران در طول تاریخ کسانی بوده اند که کوشیده اند قدرت خلاقیت خود را در قالبهای دلپذیر و مناسب شعری به نمایش بگذارند. هر قدر هم که موضوع یا درونمایه مشخص یک شعر خوب، غم انگیز و دردناک باشد، باز رقص و کرشمه الفاظ و فرم شعری همان حالت نشاط انگیز همیشگی را حفظ کرده است. غزلی از کیتز^{۱۲} با عنوان «در باب نخستین تورق همر چپمن» شعری است درباره موضوعی شاد. غزل دیگری از او موسوم به «هنگامی که وحشت مرگ سراپایم را فرامی گیرد» آشکارا خطاب به یقین غم انگیزی است از مرگی که دارد نزدیک می شود. کیتز حتی اندیشه مرگ را در شعر با این بیان که «دنیا به هیچ نمی ارزد» این گونه پایان می دهد:

آنگاه روی ساحل این دنیای گسترده،

تنها می ایستم و آنقدر با خود می اندیشم

تا عشق و شهرت در اعماق نیستی و پوچی غرق شوند.

اما هر چند عشق و شهرت و دنیا و زمانه ممکن است در اعماق نیستی و پوچی غرق شوند، قافیه همچنان به دقت در جای خود می نشیند، وزن حفظ می شود، تصویر خیال در پی می آید و شکل و فرم شعری با نمایشی آشکارا شاد و به قصد پروراندن شعری ناب یکدیگر را کامل می کنند. شاعر حتی به هنگامی که درباره مرگ خویش شعر می سراید، از زندگی با رقص و کرشمه واژه ها سخن می گوید. موضوع شعر هر چه به ظاهر باشد، هدف اصلی اش همان نمایش شکل و قالب شعری است تا با آن نیاز انسان را بیان کند و شکل دهد و برآورد. کیتز وقتی درباره مرگ خویش می اندیشد، انسانی ملال آور و غمگین است. اما هنگامی که قالب متناسب با تخیلش را می یابد تا با آن بتواند به بهترین وجهی احساس خویش را درباره مرگش بیان کند، انسان شاد و سرخوشی است.

اکنون اگر این پرسش را مطرح کنیم که یک شعر چه نوع رفتار انسانی است، شاید پاسخ این باشد که «خود همین رقص است». مردی که ذهنش با صنعت و کار و عمل درآمیخته ممکن است همچنان معترض باشد که آخر قافیه این رقص و بازی در چیست: کیتز که از چنگ مرگ رهایی

نیافت و با شکل دادن و به قالب درآوردن اندیشه‌های تاریک و مایوسانه‌اش، هیچگونه تأثیری بر واقعیت ریه‌های مسلولش نگذاشت.

درست است که شعر چیزی را در دنیای خاکی به حرکت درنیآورد اما به همان اندازه نیز درست است - شاید حتی درست‌تر است - که کیتز به هنگام سرودن این شعر برای خودش دلشادتر و سرزنده‌تر شد. هر چیزی را شاید نتوان یا بتوان با پیمان‌های سنجید، اما آنچه که به پیمان‌ه درنیاید و در عوض به زندگان، زندگی ببخشد، خود یک کار خوب و خیر انسانی است. اما در این عمل انسانی شعر کیتز، باید چیزی بیشتر از آن رقص سرخوشانه نهفته باشد. در اصل، کیتز فرصت سرخوشانه‌ای یافته است تا با آن، واقعیت مرگ را بیان کند. «اندوهی که برای گروه معدودی باشد، اندوه چندان سختی نیست.»

هر زندگی را مرگی در پی است: هر عملی که بتواند اندوه این مرگ را به شادی تبدیل کند، یقیناً باید تدبیر انسانی دلپذیری باشد.

و هر چه یک انسان، زنده‌تر و حساس‌تر باشد، زندگی او را زخمی‌تر می‌کند. اما این فقط همان واقعیت هستی یا واقعیت «است» است که آدمی را زخمی می‌کند. در کار بازتخیل آن واقعیت و برگرداندن آن به شکل و قالب شاعرانه «انگار»، شعر ذهن را از قید و بندهای تن و موقعیتهای زندگی رها می‌سازد. از آنجا که شاعر در کاربرد «انگار» هر مقدار واقعیتی که دلخواه اوست آزاد است، می‌تواند به همان مقدار به زندگی خویش به صورت بخشی از تمامی واقعیت‌های دیگر نگاه کند. شاعر می‌تواند خویشتن خویش را از بیرون خویش به تصویر کشد و نیز می‌تواند خویش را در درون ذهن و احساس دیگران تصویر کند و آماده باشد تا هم، همدردی و هم تفاهم متقابل به دست آورد.

در عباراتی کوتاه‌تر و مختصرتر از این، شعر خوب وجود ندارد. و هیچ انسانی که زندگی‌اش کم‌رنگ‌تر و مختصرتر از این باشد، آنقدرها که باید زنده نیست. شاعر انسانی است در کار آفرینش و نمایش. اما به گفته «رابرت فراست» «هر اثر هنری نمایشی است از موضوعی فانی.» هر قدر هم که معلم اخلاق عبوسانه‌تر به تأکید بر وظیفه نمایشی شعر، ترش‌رویی نشان دهد، بیان متعالی شور و هیجان انسان‌های روی کره زمین، از سوی کسانی صورت گرفته است که خود بیشترین سرزندگی و حساسیت را نسبت به این آفرینش و نمایش داشته‌اند. زیرا در راه یافتن شکل و فرم شعری، آدمی نه تنها خود را می‌جوید که به خویشتن خویش نیز وسعت می‌بخشد. پیام یک شعر خوب این است «تحول در تخیل را تحمل کن». انسان بودن، راه دشوار و درازی است. و این چیزی نیست که آدمی بتواند به سادگی و بدون هیچ کمکی، آن را به دست آورد. شعر با ذخیره کردن بهترین صور خیال موجود در دنیا، نه تنها به انتقال تجربه‌های زندگی نسل‌های گذشته می‌پردازد که به انسان می‌آموزد تا به وسعت تواناها و امکانات خویشتن پی ببرد.

پیش خود، برای نمونه تصور کنید که یک موسیقیدان یونانی عصر طلایی، از درون یک دستگاه زمانی، به اشتباه به زمان ما راه یابد و در برابر یک دسته ارکستر سمفونی بزرگ زمان ما

قرار گیرد، همانگونه که مثلاً توسکانینی نوازندگان ارکستر را در اجرای یکی از سمفونیهای بهنون یا عهد بهنون رهبری می‌کند. آن موسیقیدان یونانی، هر قدر هم که با شور و حرارت، به چنگ و بربط خود عشق بورزد، هرگز نمی‌توانسته امکان وجود یک چنین موسیقی و دسته ارکستر را حتی اگر خود تحت تأثیر آن قرار گرفته و از آن لذت برده باشد، تصور کند. در واقع احتمال بسیار اندکی وجود دارد که بتواند آن موسیقی را درک کند. وقتی که ما به یک سمفونی گوش می‌دهیم، با بخشی از میراث این نسل، با تاریخی که مراحل تکامل تجربه و سنت آن موسیقی را پیموده گوش می‌دهیم، خاطره‌ای که آن یونانی فرضی فاقد آن بوده است. با این همه، اگر آن یونانی به مرور زمان، آن خاطره را کسب کند، یقیناً از تواناییها و امکانات بیشتری بهره‌مند خواهد شد، تواناییهایی که هیچگاه نمی‌توانسته بی‌یاری گرفتن از عوامل دیگری تصورش را هم بکند.

به یک معنا، همه ما همان یونانی هستیم. اگر ما را به حال خودمان رها کنند، نمی‌توانیم امیدوار باشیم که به قدر کفایت از تخیل نسل خویش بهره گرفته‌ایم تا تواناییهای خویشتن خویش و نیز انسانیت خویشتن خویش را درک کنیم. ظهور یک اثر راستین هنری، همیشه نشانه نوعی بسط و توسعه درک و فهم انسانی است.

هیچیک از این بسط و توسعه‌های انسانی، البته در محکم کردن یک پیچ یا جمع کردن یک ستون اعداد و ارقام، سودمند نخواهد بود. انسانی که به ویژه نسبت به این نمایش زندگی حساس است ممکن است از لحاظ قوه تخیل در کاربرد دفتهای فنی و ریاضی بیش از حد، مردد و نامطمئن باشد. اما تعریف یک صنعتگر، یک مرد کار و عمل بر حسب ابزار مکانیکی و پیچ و مهره و ماشین حساب، عملاً تعریف از هیچ انسان یا مردی نیست. چه چیزی در این دنیا و زمانه، کاری تر و عملی‌تر از یک انسان خوب است. اگر انسانهای خوب وجود داشته باشند، ماشین باری در کار خود فرو نمی‌ماند.

۱- Shelley, Percy Bysshe (۱۸۲۲ - ۱۷۹۲) شاعر انگلیسی

۲- سهراب سپهری: «شاعران وارث آب و خرد و روشنی‌اند»

۳- Spender, Stephen (۱۹۰۹ -) شاعر انگلیسی

۴- Auden, W. H. (۱۹۰۷ -) شاعر انگلیسی

۵- Chaucer, Geoffrey (۱۴۰۰ - ۱۳۴۰) شاعر انگلیسی

۶- Johnson, Ben (۱۶۳۷ - ۱۵۷۳) شاعر و نمایشنامه‌نویس انگلیسی

۷- Lovelace, Richard (۱۶۵۸ - ۱۶۱۸) شاعر انگلیسی

۸- Shapiro, Karl (۱۹۱۳ -) شاعر آمریکایی

۹- Stevens, Wallace (۱۹۵۵ - ۱۸۷۹)

۱۰- Frost, Robert (۱۹۶۳ - ۱۸۷۵) شاعر آمریکایی

۱۱- Keats, John (۱۸۲۱ - ۱۷۹۵) شاعر انگلیسی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مرکز چاپ و انتشارات